



سیاه یا سفید

مسئله این است!

درباره جیمز بالدوین J. Baldwin

ترجمه همایون نوراحمر

واقعی خود را از طریق معاشرت با سایر مردم به دست آوردند. «یادداشتهای یک پسر بومی» (۱۹۵۵) که جنبه داستانی ندارد، شامل مقالات شخصی و خاطرات بالدوین در هارلم، همچنین وضع ریچارد رایست و تفسیر او درباره سیاهان امریکاست.

کتاب دیگر بالدوین به نام «هیچ کس نام مرا نمی داند» (۱۹۶۱) مقالات شخصی او را در بر می گیرد که در آن از ارتباطات نژادی، رابطه هنرمند با جامعه و نظریات دیگر نویسندگان سخن به میان می آید.

در این اثر بالدوین از جلای وطن، بازگشت خود به هارلم و دوران تحصیل در مدرسه و نیز درباره سیاه و سپید، ارتباط این دو نژاد در اروپا، رابطه هنرمند با جامعه، نظریات خشن ریچارد رایست، فاکتر و نورمن میلر^۱ و همین طور نظریات خود درباره زن و تمایلات او سخن می گوید.

بالدوین از ۱۹۴۵ در فرانسه زندگی کرده است اما موضوع آثار او پیوسته برای سیاهان در امریکا محمضه آفرین بوده است. از این رو خواسته است به وطن خود فر شمال نایس^۲ بازگردد. وقتی از او در خصوص علت بازگشتش به امریکا پرسیدند، گفت: «من انگیزه‌ای برای زندگی در فرانسه یا انگلستان ندارم، آخر من بخشی از جامعه این کشورها نیستم.»

پرسیدند: «چه فرقی میان نژادپرستی اروپا و امریکا وجود دارد؟» پاسخ داد: «از نظر من چیزی و ناچیز است. وضع جامعه فرانسوی و وضع جامعه امریکایی کاملاً به یکدیگر شباهت دارند.»

بالدوین در کتاب «آتش زمان بعد» (۱۹۶۳) دو دو نامه پر حرارت وضع سیاهان را با تجربیات جوانی خود و نیز نصیحت مسلمانان سیاهپوست شرح می دهد.

بالدوین نمایشنامه‌هایی را چون «بلوزها برای آقای چارلی» (۱۹۶۴) درباره دشمنی و خصومت میان سیاه و سپید نیز نوشته (که در کل، آقای چارلی نامیده می شود) و در آن از پسر سیاه که در نیویورک موفقیتی به دست می آورد، سخن به میان آورده است. در ادامه، او از تضاد ناشی از بازگشت آن پسر به وطنش در جنوب برای آغاز زندگی جدید و گذشته شش ساله نوسط یک سپیدپوست، یاد کرده است.

کوشه امین (۱۹۶۴) درباره یک زن مبلغ مسیحی که در میان مذهب و عشق به شوهر بی بند و بار و نوازنده موسیقی جاز خود گرفتار آمده و در هم شکسته است، سخن می گوید.

«رفش و مردی را ملاقات کرد» (۱۹۶۵) نیز مجموعه‌ای از داستانهایی کوتاه بالدوین است. همچنین تجربیات زندگی اولیه او

جیمز بالدوین^۱، نویسنده سیاهپوست امریکایی در ۱۹۲۴ در هارلم به دنیا آمد. مدت کوتاهی همانند پدرش به عنوان واعظ، جوانی خود را پشت سر نهاد، چنان که خود می گوید: «قدرت نطق و بیان کلیسایی بر نثر من تأثیر گذاشته است.»

بالدوین در ۱۷ سالگی وطنش را ترک گفت. او هر از چندی جلای وطن می کرد که از جمله به فرانسه رفت.

او در نخستین رمان خود به نام «برو و آن را به کوه بگو» (۱۹۵۳)، از یک روز از زندگی اعضای گونه‌گون کلیسای هارلم با برگشت‌هایی به نیاکان آنها، سخن به میان آورد. این کتاب بی‌درنگ به عنوان اثری درباره سیاهان مقیم امریکا تحسین شد و بالدوین را از آن زمان به بعد پس از ریچارد رایک، رمان نویس برجسته سیاه به شمار آوردند.

دومین رمان جیمز بالدوین با نام «اتاق جیوانی» در ۱۹۵۶، زمانی که در پاریس زندگی می کرد، به چاپ رسید. «اتاق جیوانی» داستان مردی است که از عشق به همجنس خود و نیز عشق به یک زن رنج می برد.

سومین رمان او به نام «کشوری دیگر» (۱۹۶۲) اثر بلندی است درباره ارتباطهای پیچیده و بغرنج بشری در میان نژادها و عشقهای هوس آلوده آدمیان.

در این رمان، روفوس اسکات^۲ جوان سیاهپوست و نوازنده موسیقی جاز، عمیقاً از مردمش که فرصتهای اندکی در زندگی به دست می آورند، نفرت دارد و با این حال درگیر دسیسه و توطئه آنان می شود. دوستی او با دختری سپید به نام لئونا^۳ به تلخی می گراید. از این رو از دیدن دوستان خود ابا می ورزد. از نویسندگان سپیدی چون ویوالدو^۴، ریچارد سیلنسکی^۵ و کلس^۶، همسر ریچارد، دور می کند تا جایی که خواهر محبوب خود آیدا^۷ را به فراموشی می سپارد. اسکات پس از کابوسی در نیویورک سیتی سرگردان می شود و خودش را از پل جورج واشینگتن به زیر می افکند و خودکشی می کند. آیدا و ویوالدو نیز از غم و غصه به یکدیگر نزدیک می شوند اما ارتباطشان با هم نیز از غم و نفرت می گسلد و نژاد یکدیگر را تحقیر می کنند. وضع از این هم پیچیده تر می شود چون آیدا به برادرش اندیشه می کند و بر این باور است که ویوالدو نه او را درک می کند و نه به اندازه کافی قدرش را می داند. اما بالاتر آنکه آنها از درگیر شدن خود با دوستان روفوس اسکات شکجه می شوند. ویوالدو همانند روفوس با هنرپیشه‌ای به نام اریک جونز^۸ که مدتی دلخواخته کاش بوده است، روابطی نزدیک پیدا می کند. آیدا نیز اندک زمانی با کمک مرد سپیدی به نام استیوالیس^۹ به خوانندگی می پردازد. پیوستگی همه آنها خشونت‌بار و حیوانی است از این رو می کوشند هویت

درباره «مذهب در گتو»^{۱۲}، خاطره‌وار، در رمان «برو به کوه بگو» در رنسانس سیاه ادبیات آمریکا از ۱۹۵۰ به بعد بازگو می‌شوند. در «اتاق حیواناتی» یکی از تمهای دایمی بالدوین درباره عشق شهوانی زن و وحشت نژادپرستی بازگو می‌شود. در رمان سوم او، «کشوری دیگر»، زندگی و مرگ یک طبل‌زن در موسیقی جاز به نمایش گذاشته می‌شود. بالدوین در کتاب «به من بگو چقدر قطار رفته است» (۱۹۶۸) تغییرات جدیدی در روشهای نویسندگی خود پدید آورده است. «یادداشتهای یک پسر بومی» (۱۹۵۵)، «درست بر فراز سر من» و «دو زن در چاه» (۱۹۷۲) از دیگر آثار بالدوین است. بالدوین در «خلوتگاه آمین» کلیسایی را با نمایی سنگی در هارلم به نمایش می‌گذارد که یک زن واعظ آن را اداره می‌کند، ابتدا پسرش، ارگ‌نواز کلیسا، جای پدر موسیقیدان خود را می‌گیرد. خلوتگاه کلیسا که این زن آن را ساخته است، به نظر، در حال فرو ریختن است. پدر موسیقیدان نیز به خانه می‌آید و می‌میرد. این اثر، ارزشهای نیرومند و صادقانه‌ای را مطرح می‌کند، به قلب وارث می‌بخشد و در محتوای غمبارش، بشردوستی واقعی موج می‌زند. در «بلوزها برای آقای چارلی» یک سیاه‌تند و تیر و هجوگو به شهر جنوبی خود بازمی‌گردد، اما یک سینه‌او را به قتل می‌رساند.



جیمز بالدوین را باید ادیب‌ترین مرد روزگارمان بدانیم... مردی که از خشم و نفرت در برابر جامعه آمریکایی لبریز است. (هرالد تریبیون)

گفت و شنود مارتین گراس (۱۴) سردبیر مجله بوک دایجت با بالدوین

آیا آنها هم زیستن در آمریکا را هراسناک می‌دانند؟
از هراسیدن آیا می‌کنند چون کار مطبوعی نیست.
فکر می‌کردم همه این چیزها را پشت سر گذاشته‌اید.
نه. چگونه؟ در ۱۹۵۷ من آمریکا را ترک کردم که مثلاً به علت خشونت سییدان بود؟ اما بعد، خودم را در بوستون یاقتم.
داشتیم درباره رفتن شما به پاریس حرف می‌زدیم. آیا به خاطر ترس از بودن در آمریکا بود؟
نگران برادران و خواهرانم بودم. آخر، من بزرگ‌ترین فرد خانواده بودم. نگرانی من این بود که چه بر سر آنها خواهد آمد. مسأله نژادپرستی مطرح بود و من به فکر جای مناسبی بودم پیش از آنکه گرفتار مصیبتی بشوم.
چرا پاریس را انتخاب کردید؟
خوب، جای دیگری را نمی‌شناختم. فکر کردم به اسرائیل بروم و در یک مزرعه اشتراکی کار کنم. اما وقتی شنیدم در آنجا هم زندگی مرفهی نخواهم داشت، پاریس را انتخاب کردم.
و به پاریس رفتید؟
بله. چون فکر کردم که دیگر نمی‌خواهم در آمریکا با من مثل یک قربانی رفتار کنند و صدقه‌وار زندگی کنم.
پیش از آنکه به پاریس بروید، چه نوع مطالبی می‌نوشتید؟
درباره مسایل و مشکلات سیاهان؛ و از این بابت خوشبخت بودم چرا که یک سردبیر، کتابی درباره زندگی سیاهان به من داد تا درباره آن نظر بدهم.
بنابراین به گونه‌ای، با نوشتن مطالبی دیگر از قالب و قالب یک سیاه درآمدید؟
فکر نمی‌کنم که تصمیم به چنین کاری را داشتم. می‌خواستم

بخشستین دیدار شما از پاریس چه موقع بود؟ چه انگیزه‌ای شما را در رفتن به این کشور واداشت؟
در نوامبر ۱۹۴۸ بود. می‌خواستم چیزی را کشف کنم که مشکل می‌نمود. فکر نمی‌کنم کسی تصمیم بگیرد که نویسنده بشود. من در کارهای دیگر مرد شایسته‌ای بودم. شاید می‌توانستم بازیگر یا موسیقیدان خوبی بشوم. از یک نظر نویسنده شدن کاری مصیبت‌آور بود، اما از نظر دیگر هنرپیشه شدن هم برایم بسیار عجیب می‌نمود.
در ۱۹۴۸ به عنوان نویسنده‌ای سیاه در آمریکا چه احساسی داشتید؟
باید به قبل از این زمان بازگردم. رشد من به عنوان یک سیاه تا حد زیادی به ایمان پررم و عده زیادی که در کنار من بزرگ می‌شدند، مربوط می‌شود. هر آن زمان من بیست و چهار ساله بودم و سیاهان زیاد دیگری وجود نداشتند.
چه بر سرشان آمد؟
به زبان رفتند یا هرگز از جنگ جهانی دوم بازنگشتند.
چه نوع تجربه‌ای از آرایش به دست آوردید و آموختید؟
من برای ارتش در راه‌آهن نیوجرسی کار می‌کردم. آنچه از ارتش دریافتم این بود که من در آمریکا یک سیاه‌پوستم و این خود مسئله هراسناکی است که هر نسلی باید با آن رو در رو گردد، چون روح کلی یک کشور یا گذشت دوران یک نسل به نسل دیگر، تغییر نمی‌کند و فقط جزئیات عوض می‌شوند. من دریافتم که دارم در آمریکا تحقیر می‌شوم.
ایضا فکر می‌کنید هنوز زیستن در آمریکا برای یک مرد جوان سیاه هراسناک است؟
می‌دانم که نواده‌هایم در این مورد چه احساسی دارند.

مرا یک نویسنده جدی تلقی کنند نه اینکه بگویند چه بنویسم.
گویا نمی‌خواهید کسی شما را یک نویسنده سیاه
بداند؟

در آن صورت آنها می‌توانستند به من بگویند همان‌طور که
می‌خواستم بنویسم.

آیا در این صورت دیگر نویسندگان سیاه از شما
عصبانی بودند و حس می‌کردند که باید انحصاراً یک
نویسنده سیاه باشید؟

مردم برای خیلی امور از من عصبانی بودند. اما، بله، در آغاز
کار نویسندگی من، سیاهان زیادی بودند که می‌توانید آنها را سیاه
بورژوا بدانید چرا که با غضب به من نگاه می‌کردند.

چرا؟

خوب، برای اینکه من هرگز به دانشگاه نرفته بودم، مود
کوچه‌ها بودم و گواهینامه تحصیلی نداشتم.

چرا به دانشگاه نرفتید؟

می‌خواستم بروم اما ناگهان خیلی مسائل اتفاق افتاد. زمانی
از جایی هزینه دانشجویی دریافت کردم اما به علت بیماری
نتوانستم از آن استفاده کنم.

فکر نمی‌کنید که امریکای امروز خیلی با امریکای دیروز
فوق کرده است؟

این‌طور به نظر می‌آید اما امریکا همان امریکاست بیشتر
مردم سیاه در امریکا در وضعی زندگی می‌کنند که از وضع
بسیاری از سفیدان امریکایی پایین‌تر است.

درباره آنهایی که وضع خوبی در امریکا دارند، مثل
کارگران وابسته به جامعه و دکترها چه می‌گویید؟

آنها آدمهای مهمی‌اند.

آیا آنها در جامعه امریکایی زندگی نمی‌کنند؟

آنها در سطحی زندگی می‌کنند که جامعه به آنها رخصت
می‌دهد.

در چه سطحی؟

خوب، آنها اساساً پیرایه خواهند بود من از این جور آدمها نیستم.
خیلی سخت کار می‌کنند، به هر کاری که پیش آید، دست
می‌زنند.

اما مگر امروزه در امریکا سیاهان قدرت قابل اطمینانی
ندارند؟

چنین تفکری مربوط به این می‌شود که چگونه سیاست را
بفهمید. مثلاً شهرداران سیاه در شهرها مود التفات دولت قرار
می‌گیرند.

ارتباط میان نژادها نمایان‌تر نشده است؟

بله.

آمار اخیر نشان می‌دهد که یک فارغ‌التحصیل سیاه
دانشگاهی در واقع همانند یک فارغ‌التحصیل سفید عمل
می‌کند. آیا این مطلب را قبول دارید؟

نمی‌دانم. اما این مطلب موضوعی نیست که انسان در یک
جمهوری به خودش تبریک بگوید. آنچه یک گربه سیاه در جامعه
سفید انجام می‌دهد، باید خیلی چیزها را انکار کند. یک پسر سیاه
در مدرسه سفید با یک پسر سفید بسیار تفاوت دارد. آینده این دو
تیر یکسان نخواهد بود.

آیا سازشی میان دو گروه دیده‌نیامده است؟ یا اینکه
می‌گویید این تفاوت اساساً مربوط به تبعیض‌گرایی
می‌شود؟

بله. امریکا هنوز جامعه تبعیض‌گراست.

آیا این تبعیض‌گرایی قانونی است یا روان‌شناختی

و اجتماعی؟

احساساتی است. یک واقعیت ناشی از احساس.

آیا موضوع زمان پیش از سیاهان موجب آزادی و قدرت
آنها نشد؟ یعنی زمانی که مهاجران پیشین از چنین کیفیتی
برخوردار بودند. یا بگوییم مسأله عمیق‌تر از موضوع زمان
بوده است؟

عمیق‌تر از موضوع زمان بوده یا مسئله‌ای دیگر.

از چه راهی و مقصودتان از مسئله‌ای دیگر چیست؟

وابستگی و ارتباط سیاسی امریکا به کشورهایی که در
اصل، سفیدان در آن زندگی می‌کردند یا وابستگی امریکا به
دولتهایی نظیر آفریقای جنوبی. مثلاً من فردا نمی‌توانم به
آفریقای جنوبی بروم. قدرتهایی که این کشور را اداره می‌کنند،
هنوز سرمایه‌گذارهای کلانی در آفریقای جنوبی کرده‌اند. الکس
هیلی کتاب عجیبی به نام ریخته‌ها نوشته است که در آن مردم
از نژاد حرف می‌زنند. منظور از نژاد چیست؟ الکس هیلی هم
تقریباً همانند مردم سفید بی‌غم و غصه است چون آنچه ما به آن
«سیاه» می‌گوییم، همانند دیگران به فراموشی می‌سپارد. اما به
هر تقدیر من به کشورم تعهدی دارم. برای اینکه هرکسی برای
خود کشوری دارد. من در زندان آدمهایی را سراغ دارم که برایم
نامه می‌نویسند. من پلمس سفید را بیشتر از شما می‌شناسم. مردم
زیادی را می‌شناسم که به دست پلیس امریکا کشته شده‌اند و
اکنون نیز این اتفاق رخ می‌دهد.

درباره پلیس سیاه چه می‌گویید؟

پلیس سیاه هراس‌انگیزتر از پلیس سفید است. من حیضت
را می‌گویم.

وقتی مردم به جیمز بالدوین به عنوان یک نویسنده فکر
می‌کنند، چه نوشته‌ای از شما در یادشان می‌آید؟

درست نمی‌دانم. اما کتاب «آتش بعد» را به خاطر می‌آورند.
بله، من هم همین فکر را می‌کنم. تأثیر فراوانی داشت.

می‌توانید به من بگویید چه شسرایطی شما را به نوشتن این
کتاب کشانید؟

درک من از نهضت اسلام بود که برایم تساهت زیادی به
کلیسا داشت. کلیسایی که من در آن به رشد رسیدم، کار مایه
احساسی آن همان بود و حتی پورتانیسم. یا آئین پاک آن پیش
از پورتانیسمی بود که من با آن به رشد رسیدم و هنوز هم برایم
کاملاً قابل تمیز است.

چرا آئین پاک مسلمانان شما را به فکر و آ می‌دارد؟

خوب، در اصطلاحات تاریخی سفید، دیده‌ایم که چگونه پاک
دینی می‌بماند شده می‌تواند با مردمی که آن را تجربه کرده‌اند
رفتار کند.

بنابراین، در آغاز فکر کرده‌اید که پاک دینی صلیب
دیگری برای آدمی خواهد بود.

نه، من این احساس را نداشتم. اما فکر کرده‌ام آنچه
نخواستام اتفاق بیفتد، برای مردم سیاه اتفاق افتاده است. آنچه
مرا سخت بینناک می‌کند چیزی است که من از آن نفرت دارم.
درواقع شما آینه‌ای می‌شوید که از آن نفرت دارید.

در کتاب «آتش بعد» از زندگی در هارلم خیلی صریح
حرف زده‌اید. برخی حس می‌کنند که نویسنده سیاه
می‌کوشد اوضاع را خوب جلوه دهد. اما رک گویی شما
برخی از خوانندگان را زیر نفوذ خود درمی‌آورد و آنها را
وامی دارد که تضای را طور دیگری ببینند. منظورم را که
فرک می‌کنید؟

بله، منظورشان را می‌فهمم. کوشش می‌کنم در کار نیست که

تصوریم را بطور دیگری نشان بدهم. حسی فکر نمی‌کنم که در نوشتن این کتاب ترویجی در کار گرفته باشیم. این رک‌گویی بخشی از طریقه زندگی من در زندگی بود. به نظر من این کتاب، هم کلاسیکها و دختران یا پسرانی را که غصه‌دار شده‌اند، محکوم نمی‌کند اما آنها از آن هراسناک می‌شوند.

آنها این فرصت را ندارند که این کتاب را مثل خودتان درک کنند. می‌دانم که پسران یک کشیش بود، یک روحانی خوب و صادق.

تا هنگامی پسر یک کشیش و یک روحانی خوب و صادقیم. چرا این حرف را می‌زنید؟

چون قدرت کلیسای سیاه احتمالاً به خاطر این واقعیت است که تنها مکانی است که مردم سیاه تقریباً آن را متعلق به خود می‌دانند. کلیسا نوعی راهنما و سلوکی است که برای آدمی اورت باقی می‌گذارد.

وقتی کتاب «آتش بعد» در نیویورک به چاپ رسید، انفجاری در آن رخ داد. چرا؟

خدا می‌زنم این کتاب، لیبرالهای سید را که می‌پنداشتند مورد نفرت قرار گرفته‌اند، به هراس افکند بود.

آیا جیمز بالدوین را مترجم و مفسر مذهب جدید اسلام می‌پنداشتند؟

خوب، بله، تصور می‌کنم علتش این هم بود. مردم نوشتن این کتاب را از من انتظار نداشتند.

می‌خواهم سوال مشکلی از شما بکنم. در کتاب «هیچ‌کس نام مرا نمی‌داند» درباره ریچارد رایت به عنوان یک سیاه ناب و اصیل یاد کردید. شاید علت توفیق کتاب همین بود. اما شما مترجمی میان دو نژاد بودید. در واقع نویسنده‌ای نبودید که همانند الف هیس و ریچارد رایت بنویسید. انگار مرد سیاهی بودید با پوستی سیاه. این نوعی سوختن یا درکی است که بسیار مشکل به دست می‌آید.

آیا ریچارد رایت شما را به چیزی در همین راستا محکوم نکرد؟

بله، سالها پیش این کار را کرد. اما کسانی دیگری هم مرا محکوم کردند. ولی بدانید کسی که در آمریکا زندگی می‌کند باید مرد سیاهی را نیز در جرون خود خلق کند و دلیل من در ترک آمریکا این بود که می‌خواستیم مخلوقی را که در مردم خانه گرفته بود، پیدا کنیم. تازه مسأله نسل و دوران هم در کار بود. من در ۱۹۴۲ به دنیا آمدم و ریچارد رایت شانزده سال پیش از آن.

اما سیاهان دیگری هم بودند که پس از شما به دنیا آمدند و مردانی الفسره بودند. منظورم را می‌فهمید؟

بله، می‌دانم می‌خواهید چه بگوید و به همین دلیل ریچارد رایت مرا محکوم کرد. گناه به او و مردم سیاه دیگر کجاست کرده‌ام.

چگونه؟

ریچارد رایت در ۱۹۴۹ به من حمله‌ور شد. چون مقاله‌ای با عنوان «هر نویسنده‌ای، زمانی اعتراض‌گونه دارد» را نوشته بودم. حرف رایت برایم مهم بود. اما در آن زمان بر این باور بودم که میان افکار من با افکار ریچارد رایت اختلاف وجود دارد. و این کشیدگی برایتان شد برای نوشتن کتاب «آتش بعد». آخر شما نقش یک قربانی را ایفا نمی‌کردید.

درست است. من در میسسیسیپی متولد شدم و منظر او از میسسیسیپی به شیکاگو، نیویورک و پاریس رفتیم. جنگ میان من و ریچارد رایت در این واقعیت بود. ما یکدیگر را دوست

داشتیم، اما نگاهمان متفاوت بود، چون مثل او سفر نکرده بودم. زمان اعتراض‌گونه‌ای که شما از آن یاد کردید، زمان «پسرک بومی» بود؟

بله، «پسرک بومی» بود. اما در واقع من از «کلیه عمو تام» حرف می‌زدم که آغاز همه رمانهای اعتراضی بود.

بنابراین همین موضوع، زندگی را بر شما تلخ کرد. علتش این است که شما یکی نویسنده کاملاً سیاه نبودید و کتاب کلاسیک و اعتراضی «آتش بعد» را نوشتید.

خوب، یک گربه مرا بسیار خوب ترک می‌کرد. او لنگستن هیوز بود. من او را دوست داشتم و او هم مرا دوست داشت. او می‌دانست که من چه می‌خواهم بکنم.

اما برخی از مردم سیاه ابتدا چیزی از آن نفهمیدند. کتاب «آتش بعد» را می‌گویم.

بله، دقیقاً همین‌طور است. اما بعداً فهمیدید.

بله، فهمیدم.

انقلاب سیاه یکی از نیرومندترین نهضت‌های زمان ما بود. آیا تمایلی برای ایجاد چنین انقلابی در آمریکا پدید آمد؟

یگدارید به شما بگویم که این نهضت در جهت احقاق حقوق و امتیازات مدنی رخ داد. می‌دانید که همه دوستانم در رختخواب نمرده، غیر از آسیبی که به صدگاران اوری (۱۹۵۱) و مالکوم ایکس رسیده، یک استپ پنهانی بر رخ داد. همه پسران و دخترانی که در آن سالها کم و کور شدند، هنوز زنده‌اند که این خود سابقه هراسناکی است.

آیا هنوز هم نهضت اعتراضی در آمریکا وجود دارد؟

نه، فکر می‌کنم این بستگی به مردم سید دارد. آیا کتاب ریسمانهای الکس هیل، بصیرت و بینشی از این بافت پدید آورده؟

در این کتاب بله، اما واقعیت چیزی نیست که هر کسی بخواهد آن را لمس کند.

آنگون چه می‌نویسید؟

زمان جدیدی درباره زندگی و مرگ یک جوانده انجیلی سیاه می‌نویسم.

این رمان، تاریخی است؟

نه، درباره زمان حاضر است. اما به عقب هم باز می‌گردد.

با نوشتن...

- 1-James Bldwin
- 2-Ruffa Scott
- 3-Leona
- 4-Vivaldo
- 5-R. Silenski
- 6-Cass
- 7-Ida
- 8-Eric Jones
- 9-Steve Ellis
- 10-R. Wright
- 11-N. Mailer
- 12-Nicc
- 13-ghetto
- 14-Martin Groas
- 15-Medgar Evers